



داستان کوتاه

کشتن یک سرباز ترک
در زاخو

فرهاد پیربال

برگردان به فارسی: بابک صحرائورد



فرهاد پیربال متولد ۱۹۶۱ از شاعران و نویسندگان دهه هشتاد میلادی کردستان عراق است. در زمان دیکتاتوری صدام حسین همچون نویسندگان دیگر کرد از کشور خارج و سال‌ها در غربت به سر برد. در سال ۱۹۹۴ موفق به اخذ مدرک

دکترای ادبیات نوین کردی از انستیتوی کردی پاریس شد. هم اکنون در زادگاه خود هولیر به سر می برد. از پیربال تا کنون بیش پنجاه اثر در زمینه های شعر، داستان، نمایشنامه و ترجمه به جا مانده است. او در داستان نویسی تحت تأثیر نویسندگان اروپایی است و نوعی طنز هجوآمیز در آثار او جابه جا پیدا است.

«روایت ماجرا از زبان مرد»:

من و زن و دو تا بچه هام بودیم. از پل رد می شدیم. سه تا سرباز ترک از روبه روی ما می آمدند. من دست دخترم را گرفته بودم. می خواستیم به آن طرف پل برویم و سری به مجسمه «احمد خانی» بزنیم. زنم پسر به بغل، چند متری از من جلوتر می رفت. یکهو یکی از سربازهای ترک دستش را دراز کرد و جلوی چشم من به زنم دست زد.

«روایت ماجرا از زبان یک شاهد»:

قربان، من وقتی از ماجرا با خبر شدم که از پشت سرم یکهو صدای رگبار کلاشیکف بلند شد، وحشتناک بود. راستش، نمی دانم کی به کی زد. اما با همین چشم های خودم دیدم. غیر از آن سربازی که در خون خودش غلت می زد هر دو تا سرباز دیگر مست بودند، معلوم بود خیلی خورده بودند.

«روایت ماجرا از زبان مجرم»:

من از همه ی ماجرا باخبرم. از اولش تا الان، چون که من از جاده ی آن طرف پل، همه شان را می دیدم. مرد، خودش بود و زن و دو تا بچه هاش. مشخص بود که غریبه هستند و برای گردش و تفریح به «زاخو» آمده اند. مرد دست دخترش را گرفته بود و زن هم پسر کوچک شان را بغل گرفته بود و چند متری جلوتر از شوهرش می رفت. یکهو سرباز ترک دستش را دراز کرد و زن را گرفت.

«روایت ماجرا از زبان یکی از سربازهای ترک»:

مرحوم، نخیر، هیچ خطایی ازش سر نزده بود. بلکه برعکس، برای اظهار دوستی و نزدیکی خیلی محترمانه روی پل رفت، نوشابه پیسی ی به شوهر آن زن تعارف کرد. بعد از آن بود که این بدبختی و نحسی پیش آمد.

«روایت ماجرا از زبان مرد»:

بله، درسته جناب قاضی، من بعدش، تف انداختم تو صورت آن سرباز. وقتی تف کردم، یک دفعه کلاشیکف را از دوشش پایین آورد و خواست من را بکشد. در حال پایین آوردن کلاشیکف از شانه و آماده کردنش، چند متری از من بچه به بغل فاصله گرفت. همان لحظه بود که قبل از اینکه به من شلیک کند، سربازی دیگری که کنارش بود، او را به رگبار بست و فرار کرد.

«روایت ماجرا از زبان یک شاهد»:

قربان، همان طور که گفتیم: نمی توانم بگویم «آن مردی

باهاش بود، به خاطر ما دست به اسلحه شود و از ما دفاع بکند.

«روایت ماجرا از زبان یک شاهد»:

قربان، درباره ی «آن مردی که از جاده آن طرف پل آمده بود» من فقط همین مقدار یادم هست: که بعد از رگبار و کشته شدن سرباز، بالا سر جنازه ایستاده بود و به شوهر زن می گفت: «باز خوب شد به دست خودشان کشته شد». همان موقع داشتم می دیدم: سربازی که فرار کرده بود، خیلی دور، پشت به ما، داشت می دوید و مست و پاتیل، شلنگ تخته می انداخت و می لرزید.

«روایت ماجرا از زبان مجرم»:

جناب قاضی، من اعتراف می کنم: وجدان و شرفم اجازه نداد یک سرباز ترک جلوی چشمم اینطوری به یک زن کرد دست درازی بکند و بعدش بخواد شوهرش را بکشد؛ دوان دوان رسیدم کنار آنها، اما من فقط برای این رفتم که جدایشان کنم و نگذارم آن مرد را بکشد. من اصلا دستم به اسلحه نخورد.

«روایت ماجرا از زبان یکی از سربازهای ترک»:

جناب قاضی، قبل از هر چیز می خواهم این را خدمتتان عرض کنم که ما هیچ کدام مست نبودیم، بعدش هم ما ترک ها اگر هم مست باشیم هیچ وقت آنقدر بی ظرفیت و بی جنبه نیستیم که بیاییم زنی را بگیریم. جناب قاضی، اگر مسئله ی دشمنی و کینه ی سیاسی نیست، چطور آن مرد به خاطر «گرفتن یک زن» دست به اسلحه می برد و مأمور دولت را می کشد؟ این دو مرد، هر دو از ترک و سرباز ترک بدشان می آید، سناریوشان مشخص است که مبنایش بر پایه ی دروغ است، می خواهند سرپوش بگذارند روی جرم و جنایت همدیگر.

«روایت ماجرا از زبان مرد»:

جناب قاضی، جنابعالی من را به خاطر این گناهکار می دانید که دعوا را من شروع کردم و تف انداختم تو صورت سرباز ترک. من فقط یک سؤال از شما دارم، جناب قاضی: «شما خودت و زن و دو تا بچه هات، اگر از «هولیر» پیاده آمده باشید «زاخو» و یکهو روی پل یک سرباز ترک جلوی چشمتان زنتان را بگیرد، چکار می کنید؟»

«روایت ماجرا از زبان یک شاهد»:

قربان، من نمی توانم جواب این سؤالتان را بدهم: چون که من از هیچی خبر ندارم، فقط آنقدر دیدم و شنیدم که گفتم: نخیر، خبری از جریان تعارف کردن پیسی ندارم. هیچ قوطی پیسی ای هم توی محل حادثه ندیدم. شما که از آن زن هم بازجویی کردید، جناب قاضی.

«روایت ماجرا از زبان مجرم»:

بابا دست خوش، توی کشور خودمان به ما دست درازی کنند و بعد گناهکارمان هم بکنند و اسممان را بگذارند قاتل و آدمکش! جناب قاضی، می بخشید ها، اجازه بدید از حضرت عالی سؤالی بکنم: اگر قاتل آن سرباز، دوست خودش نیست، چرا فرار کرد و تا حالا هم خودش را گم و گور کرده؟ شما چطور باید من و آن مرد را محاکمه کنید در حالی که یک طرف قضیه (خود مجرم) اینجا نیست؟

«روایت ماجرا از زبان یکی از سربازهای ترک»:

دوست دیگرمان (آنکه دوید) حقش بود بدود: چون که جلوی چشم هاش یک خشاب کلاشیکف توی تن آن بیچاره خالی کردند. خوب، او هم، شاید ترسیده که فرار کرده. لازم هم نیست بیاید دادگاه، مگر فقط به عنوان شاهد، چون که او هیچ ربطی به این سناریوی ساختگی ندارد که این ها را درست کرده اند.

«روایت ماجرا از زبان مرد»:

جناب قاضی، جنابعالی من را تنها به این دلیل گناهکار می دانید که تف انداختم تو صورت آن سرباز، اگر باز هم اجازه بدهید، فقط یک سؤال از شما دارم: «حضرت عالی، خودتان و زنتان و دو تا بچه هایتان، اگر از «هولیر» پیاده و خوش خوششان آمده باشید «زاخو» و یکهو روی پل، یک سرباز ترک، جلوی چشم هایتان زنتان را بگیرد، شما چکار می کنید؟ ها؟»

منبع: کانون ادبیات ادبیات ایران